

هوایِ طَبَس

(غزل‌واره)

اگرچه در انبوهِ دردی که سال‌هاست به مرگ‌زیوی در آوارِ آن خو گرفته‌ام، به‌واقعِ مجالی برای «دلتنگی» ندارم، برای لحظاتی، هوایی شدم...! و این چند بیت غزل‌واره، حاصلِ آن لحظاتِ شیرین است. (بله، در قیاس با درد و رنجی که مرا در بند می‌دارد، «دلتنگی» به شوخیِ شیرینی بیش نمی‌ماند!)

م. سهرابی

دل‌ام چو بندِ تو و ناز و دلرباییِ توست
طَبَس! هوایِ تو دارد، دل‌ام، هواییِ توست

به غیرِ یادِ تو، مرهمِ کجا توأم یافت
به زخمِ سختِ دل‌ام؛ کز غمِ جداییِ توست

پسندم ار نشود جایِ دیگری، نه عجب
کدام شهر به گیتی، به جان‌فزاییِ توست

به پرسه‌گردیِ خواب و خیال، آواره‌ست
دل‌ام، که گم‌شده‌ی کویِ آشناییِ توست!